



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

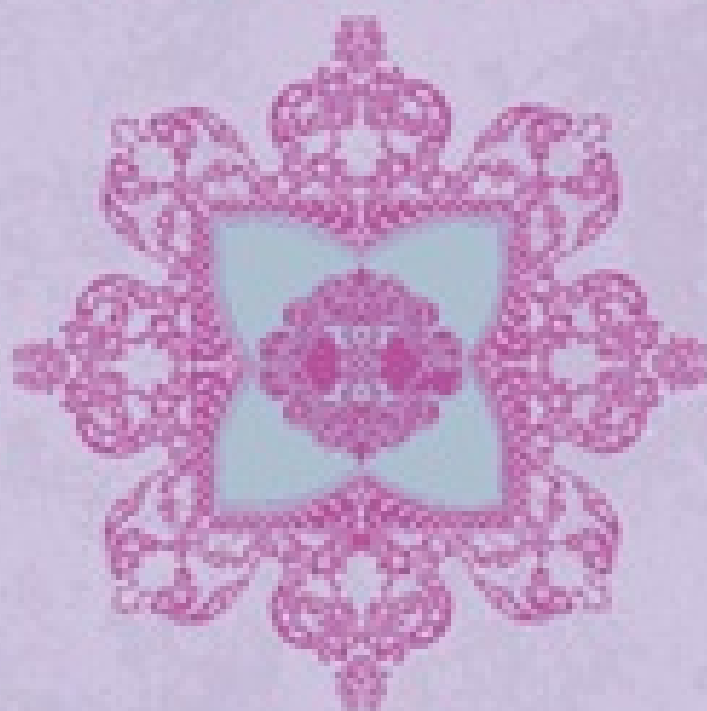


رسالت  
علیهما الصلوات  
والتسلیمات

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# هدف از زندگی

مبلغان و مربیان بدانند!



رضا فرهادیان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# هدف از زندگی

نویسنده:

رضا فرهادیان

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	هدف از زندگی
۶	مشخصات کتاب
۶	گزارشی از یک واقعه
۶	قسمت اول
۹	قسمت دوم
۱۲	قسمت سوم
۱۵	قسمت چهارم
۱۶	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## هدف از زندگی

### مشخصات کتاب

سرشناسه: فرهادیان رضا، ۱۳۲۷- عنوان و نام پدیدآور: هدف از زندگی «مبلغان و مریبان بدانند؟ رضا فرهادیان. مشخصات نشر: قم مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۸. مشخصات ظاهری: ۴۸ ص. شابک: ۳۵۰۰ ریال؛ ۵۰۰۰ ریال چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۱۲۶-۱: یادداشت: چاپ اول: ۱۳۸۷. یادداشت: چاپ دوم: تابستان ۱۳۸۸. موضوع: راه و رسم زندگی (اسلام) شناسه افزوده: مسجد جمکران (قم) رده بندی کنگره: BP۲۵۸/ف۴۴۴ ۱۳۸۸ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۷۲ شماره کتابشناسی ملی: ۱۳۰۸۲۴۱

### گزارشی از یک واقعه

#### قسمت اول

در شبی از شب‌های سرد زمستان از محفل یکی از دوستان بیرون آمدم؛ جایی که راهنمایی و نظرات خود را برای آنها بیان کرده بودم. بسیار خوشحال و شادمان وارد خیابان شدم. هیجان مطبوعی در من ایجاد شده بود. آهسته و آرام در خیابان خلوت قدم برمی‌داشتم. انگار تا آن شب در تمام عمرم این گونه با نشاط و سرمست نشده بودم. آسمان صاف بود و ماه برآمده بود. انبوه ستارگان در آسمان بی‌ابر درخشش خاصی داشت. زمین جامه سفید به تن کرده بود و باد سرد، بی‌رحمانه بر چهره افروخته و گرم من می‌وزید. از دور قلّه پوشیده از برف الوند نمایان بود. شاخه‌های درختان از دیوارها سرکشیده، با سایه‌های خود نقش و نگار و زیبایی سر راه من ایجاد کرده بودند و ذرات شفاف برف، در پرتو ماه درخشندگی و نشاط شگفت‌انگیزی داشت. هیچ جنبنده‌ای دیده نمی‌شد و صدای خش خش برف در زیر پاهای من، تنها صدایی بود که سکوت با شکوه آن شب مهتابی و فراموش نشدنی را بر هم می‌زد... با خودم فکر می‌کردم: چقدر خوب است که انسان همیشه در زندگی سرحال و خوشحال باشد؛ به خصوص از ارشاد و تربیت دیگران و از اینکه وجودش برای دیگران مؤثر است. این اندیشه آینده درخشان و روشنی را برایم ترسیم می‌کرد. در این فکرها بودم که ناگهان صدای وزینی از پشت سر، مرا به خود آورد: بله! شما سخنرانی خوبی انجام دادی. بله، عالی بود! از شنیدن این صدای غیر منتظره یکه خوردم و برگشتم. سید با وقاری بود که عبایی قهوه‌ای بر تن داشت. قدم زنان خودش را به من رساند و پا به پای من به راه افتاد. لبخند نافذی بر لب‌هایش نقش بسته بود و از پایین به بالا به صورت من نگاه می‌کرد. چهره‌ای بشاش و خوش سیما داشت. سر تا پای وجودش به گونه‌ای شگفت، گرم و نافذ بود. نگاه‌ها، حالت گونه‌ها و ریش پُر پُشتش طراوت خاصی به صورت او داده بود. با قامت بلند و لبخند شیرینش مرا مات و مبهوت کرده بود. با صدای بلند گفت: آقای ... آرام و با اطمینان حرکت می‌کرد؛ گویی زمین، زیر پای او در حرکت است. در هنگام سخنرانی او را ندیده بودم؛ از این رو از شنیدن صدای او متعجب شده بودم؛ این سید که بود؟ از کجا پیدایش شده بود؟ پرسیدم: شما هم گوش می‌دادید؟ بله لذت هم بردم. با صدای رسایی صحبت می‌کرد. لب‌های نازکی داشت و لبخند از لب‌های او محو نمی‌شد. اثر نامطبوعی در روح من به وجود آمد؛ احساس می‌کردم در پشت آن سخن، فکر انتقاد آمیزی نهفته است؛ اما به قدری سرحال و خوش برخورد بود که مشکل می‌توانستم این فکر را در سرم ادامه دهم. دوش به دوش هم راه می‌رفتیم و من منتظر بودم بینم چه می‌گوید. در دل امیدوار بودم که بر شیرینی و لذتی که از سخنرانی خود داشتم، بیفزاید؛ انسان تشنه تعریف و تمجید است، ولی زمان به ندرت از روی مهر به انسان تبسم می‌کند. همراه من پرسید: راستی خوب است که انسان خود را استثنایی و برتر از دیگران بداند، این طور نیست؟ در سؤال او چیز مخصوصی حس نکردم و شتابزده با او موافقت کردم. او دستش را بالا آورد و ریشش را گرفت و خنده با معنایی کرد. از خنده او آزرده شدم

و به سردی گفتم: شما خیلی خوش برخورد هستید! تبسم کنان، با حرکت سر حرف مرا تأیید کرد و گفت: بله، امیدوارم این چنین باشد و البته خیلی هم کنجکاو! همیشه می‌خواهم بفهمم و از اصل هر چیزی سر در بیاورم و آن را برای دیگران آشکار کنم. این کوشش دائمی من است. همین است که به من جرأت می‌دهد حقیقت را برای همه روشن کنم. به همین دلیل هم می‌خواهم بدانم این احساس موفقیت به چه قیمتی برای شما تمام شده است! نگاهی به او انداختم و با بی‌میلی گفتم: تقریباً به بهای یک هفته کار ... شاید هم کمی بیشتر ... او به سرعت حرف مرا پی گرفت و گفت: آها، قدری زحمت و بعد هم اندکی تجربه در کار و زندگی که همیشه ارزش بالایی ندارد، ولی چندان بی‌ارزش هم نیست؛ چون شما با این بها این فیض را می‌برید که ده‌ها نفر با شنیدن سخنان شما با فکرتان آشنا می‌شوند و مطالبی یاد می‌گیرند. بعداً هم امیدهایی پیدا می‌شود که شاید با مرور زمان ... وقتی هم که شما بمیرید، نوشته‌های شما را مردم می‌خوانند؛ ولی شما در مقابل این همه انتظارات و وقتی که از ما گرفتید، بیشتر می‌توانستید مطلب بدهید. قبول ندارید؟ لبخند بامعنایی کرد و با چشمان سیاه و نافذش نگاهی بر چهره من انداخت. من هم سراپای او را نگاه کردم و با کمی رنجش و ناراحتی پرسیدم: ببخشید، اجازه می‌فرمایید سؤال کنم که افتخار صحبت کردن با چه کسی را دارم؟ من کی هستم؟ حدس نمی‌زنید؟ برای شما چه فرقی می‌کند. مگر در نظر شما دانستن اسم شخص، مهم‌تر از چیزی است که او به شما می‌گوید؟ البته نه، ولی با این وصف خیلی عجیب است! هم صحبتی من با خونسردی بازوی مرا گرفت و در حالی که هنوز تبسمی بر لب داشت شروع به صحبت کرد: خوب، عجیب باشد! معلوم نیست که چرا انسان به خودش اجازه نمی‌دهد گاهی از حدود آداب و تشریفات ظاهری و اقبال عمومی و سطحی مردم پا را فراتر بگذارد؟ ... اگر موافقید کمی صادقانه صحبت کنیم؟ فرض کنید من شنونده همیشگی صحبت‌های شما باشم و یا خواننده مقالات و کتاب‌های شما؛ خواننده و شنونده‌ای کنجکاو که می‌خواهد بداند انسان به چه انگیزه‌ای دوست دارد یافته‌های خود را برای دیگران هم بیان کند و بنویسد؟ آیا فکر می‌کند چگونه به عمل می‌پیوندد و در زندگی انسان پیاده می‌شود؟ مثلاً همین گفتار شما و نوشته شما! بیایید کمی صریح‌تر با هم صحبت کنیم! گفتم: اوه بفرمایید. خواهش می‌کنم! من هم بدم نمی‌آید. این طور برخوردها و گفت و گوها خیلی برای من مطبوع است ... هر روز که چنین موقعیتی پیش نمی‌آید. امّا من واقعیت را به او نمی‌گفتم؛ زیرا این حرف‌ها برای من ناخوشایند می‌نمود. فکر می‌کردم: او از جان من چه می‌خواهد؟ اصلاً چرا به خود اجازه می‌دهد کارها و صحبت‌های مرا تجزیه و تحلیل کند؟ و من چگونه این برخورد خیابانی و گفت و گو با فردی ناشناس را به دیده نوعی مباحثه بنگرم؟ با این همه با تائی در کنار او راه می‌رفتم و سعی می‌کردم قیافه‌ای خوش و برخوردی خوب به او نشان دهم و یادم هست که به زحمت موفق می‌شدم؛ ولی روی هم رفته هنوز حالت جسورانه‌ای داشتم و نمی‌خواستم با امتناع از حرف زدن، آن شخص محترم را که با من همراه شده بود، از خود برنجانم، ولی تصمیم گرفتم مواظب خودم باشم. نور ماه از پشت سر می‌تابید و سایه‌های ما را به سیمت کوه الوند در زیر پاهایمان در هم می‌آمیخت؛ گویا لکه تیره‌ای در جلوی ما روی برف می‌خزید. من به این لکه خزنده خیره شده بودم و احساس می‌کردم افق روشنی که همانند این سایه‌ها جلوتر از من است و نمی‌شود به آن رسید، در درون من به وجود می‌آید. او اندکی سکوت کرد؛ سپس با بزرگواری تمام و با لحنی آرام و مطمئن که بر افکار خود مسلط بود، ادامه داد: در زندگی هیچ چیز مهم‌تر و کنجکاوانه‌تر از انگیزه فعالیت انسانی نیست. این طور نیست؟ سرم را به علامت تأیید تکان دادم. موافق هستید! پس بیایید صادقانه و صریح با هم صحبت کنیم. حالا که جوان هستید، فرصت صادقانه اندیشیدن را از دست ندهید! ... به خودم گفتم: چه آدم عجیبی است! چگونه افکار مرا می‌خواند؟! به حرف‌های او علاقه‌مند شده بودم و در حالی که خنده تلخی بر لب داشتم، پرسیدم: ولی از «چه» صحبت کنیم؟ او چشمانش را ریز کرد و نگاه دقیقی به من انداخت و با لحن ساده و خودمانی یک دوست قدیمی بانگ زد: درباره انگیزه عمل و کیفیت کار! بفرمایید! هر چند فکر می‌کنم الان دیگر دیر شده است. اوه! نه، برای شما هنوز دیر نشده است! از حرف‌های او متعجب شدم و ایستادم. از آهنگ کلماتش اعتماد شدید و از لحن گفتارش آثار متانت و ژرف‌نگری مشهود بود. خواستم از او چیزی بپرسم، ولی او دست مرا گرفت

و در حالی که به آهستگی و با اصرار به طرف جلو می‌کشید، گفت: شما در کارها و تصمیمات و برنامه‌های خود چقدر به انگیزه و نیت آن اهمیت می‌دهید؟ سپس رو کرد به من و گفت: نایستید! زیرا من و شما راه خوبی را داریم طی می‌کنیم ... مقدمه بس است! بگویید بینم هدف و منظور از فعالیت‌ها و درس و بحث‌ها و گفتارها و نوشته‌های شما چیست؟ شما که مدعی خدمتگزاری خالصانه برای مردم هستید، قطعاً باید این را بدانید! از فرط تعجب و حیرت، عنان اختیار از دستم در رفته بود؛ این سید از من چه می‌خواهد؟ او کیست؟ گفتم: گوش کنید، قبول بفرمایید! اینکه برای همه معلوم است ... گفت: این مسئله مهمی است و نباید سطحی از آن گذشت. باور کنید! آخر در این عالم هیچ چیزی بی حساب و کتاب صورت نمی‌گیرد. همه چیز پایه و اساس صحیح دارد، حتی نفس‌هایی که من و شما می‌کشیم. تندتر برویم، ولی نه به پیش بلکه به ژرفا ... بی چون و چرا او آدم عجیب و جالبی بود؛ اما با همه بزرگواری‌اش کم کم داشت مرا عصبانی می‌کرد. دوباره با بی‌صبری به جلو حرکت کردم و او به آرامی و با وقار تمام به دنبال من راه افتاد و گفت: مقصود شما را می‌فهمم: تعریف هدف و انگیزه در عین سادگی و روشنی دشوار به نظر می‌رسد؛ به‌ویژه برای کسی که بخواهد در هر کاری ریز شود و به عمق آن بیندیشد و هر روز کارهای روزمره خود را ارزیابی و تحلیل کند؛ ولی سعی می‌کنم من این کار را انجام دهم ... آهی کشید و لبخند زنان نگاهی به صورت من انداخت و ادامه داد: اگر بگویم تشخیص هدف و انگیزه کارها به انسان کمک می‌کند تا خود را خوب بشناسد و ایمان خویش را باز یابد؛ رفتار، کردار و گفتار خود را خالص نماید و مبارزه با هوای نفس و پستی‌ها را در وجود خود پایدار سازد و بتواند میل به نیکی و پاکی، صداقت و عشق به حق را در خویش بیدار نماید و کاری کند که عمل، گفتار و نوشتار او در دل‌ها عمق و تأثیر بیشتری یابد، آیا قبول خواهی کرد؟ نیت پاک باعث می‌شود که فرد حیات خود را در محضر ربوبی از عشق و زیبایی ملهم سازد؛ البته این از نگرش من سرچشمه می‌گیرد؛ زیرا من معتقدم همه افکار و اعمال و نیت‌ها و انگیزه‌ها در نظر انسان آشکار است و اگر ما همواره وجود خویش را در محضر خدا حاضر و ناظر بینیم و تنها از او یاری بجویم و تنها او را وجهه همت خویش قرار دهیم، به سوی حیات طیبه حرکت کرده‌ایم. این امر سبب می‌شود در هر فکر و کاری که انسان در زندگی انجام می‌دهد، فقط او را در نظر بگیرد و ارتقای روحی پیدا کند و خود را به مبدأ اعلا نزدیک‌تر نماید و به حیات خویش جان تازه‌ای ببخشد و در مسیر سعادت جاودان قرار گیرد ... بگو بینم آیا با من هم عقیده هستید؟ بله، تصدیق می‌کنم! تقریباً همین طور است؛ ولی معمولاً مردم تصور می‌کنند هر چه حجم کارها و فعالیت‌ها بیش‌تر باشد، انسان خدوم‌تر و به مبدأ عالم نزدیک‌تر است. البته تفکر، وظیفه انسان هدفمند است که باید نیت و هدف خود را در کارها و تصمیمات خالص کند. شخصیت انسان نباید تحت تأثیر ظواهر و اظهار نظرهای سطحی مردم قرار گیرد. نباید اقبال عمومی مردم او را بفریبد، بلکه همواره بداند که اندیشه و دقت در کار، توجه به کیفیت و اهمیت به اخلاص، موجب پاک و طاهر بودن آن عمل می‌شود. سپس با لحن نافذی گفت: می‌بینید در مورد چه امر بزرگی اقدام می‌کنید و این را هم بدانید تا کار خالص نشود، بالا نمی‌رود! لبخندی زد و وانمود کردم که گفتارش مرا نرنجانده است. پرسیدم: خوب! مقصود شما از این حرف‌ها چیست؟ شما چه فکر می‌کنید؟ راستش را بگویم ... ولی به فکر اظهارات و صراحت لهجه او افتادم و ساکت شدم. از خود می‌پرسیدم: منظور او از صادقانه و صمیمانه صحبت کردن چیست؟ او که آدم فهمیده‌ای است، باید بداند که درجه صمیمیت و ظرفیت هر انسان تا چه حد محدود است و خود دوستی فرد تا چه حد در حفظ این محدودیت مؤثر است! نگاهی به صورت او انداختم و حس کردم لبخند او روح مرا سخت جریحه‌دار ساخته است. احساس می‌کردم تا به حال چقدر ناآگاهانه عمل کرده‌ام و توجهی به این موضوع ساده، ولی مهم نداشته‌ام. از چیزی می‌ترسیدم و همین باعث می‌شد که از او دور شوم. احساس می‌کردم که تحمل سخنان او را ندارم. سر خود را بلند کردم و با لحنی خشمگین گفتم: اجازه می‌فرمایید بروم؟ او آرام و با وقار ولی با تعجب پرسید: چرا؟ چون دوست ندارم ... و فقط برای همین می‌روید؟ میل خودتان است، اما می‌دانید که اگر حالا از من بگریزید دیگر «هرگز» همدیگر را نخواهیم دید. روی کلمه «هرگز» تکیه کرد و آن را چنان محکم و با آهنگ ادا نمود که گویی زندگی را بر من تنگ می‌نمود تا صدای ضربت



ناقوس بیهودگی را در خود بشنوم. از سخنان او که همانند پتکِ گران و سردی بر وجود من نواخته می‌شد، جا خوردم و با بغض و اندوهی که در سینه داشتم، از او پرسیدم: از من چه می‌خواهید؟

## قسمت دوم

فکر می‌کنی چه می‌خواهم؟ با چهره‌ای باز و لسی خندان و سیمایی آرام دست مرا محکم گرفته بود و به پایین می‌کشید. گفت: برادرم بنشین اینجا. روی نیمکتی در پارک نشستیم. در اطراف ما شاخه‌های انبوه درختان، بی‌حرکت نمایان بود. گویی شاخه‌های بالای سرم که از یخ‌های نوک تیز پوشیده شده و در پرتو ماه روشن شده بود، در سینه‌ام می‌خزیدند و به قلبم می‌رسیدند. مات و مبهوت به همراه خود نگاه می‌کردم، او ساکت بود. برای اینکه به خودم روحیه داده و عمل خود را توجیه کرده باشم، به خود گفتم: آیا او واقعاً خودش اهل عمل است و هدفش خالص است و از گفتن این حرف‌ها انگیزه الهی دارد؟ اما مثل این که فکر مرا خوانده باشد گفت: تو فکر می‌کنی من این‌ها را برای چه به تو می‌گویم؟ آیا با تو غرض شخصی دارم و یا به تو رشک می‌برم و یا می‌خواهم تو را عقب بزنم؟ ما وقتی نمی‌خواهیم حرف کسی را قبول کنیم، خود را با این پندار تبرئه می‌کنیم؛ آن هم فقط برای اینکه حرف او مخالف هوای نفس ما است. اگر در هر کار و عملی، درست و دقیق فکر نکنیم، اگر تبت و انگیزه عمل را خالص نگردانیم و صداقت و صراحت در کار نباشد، روابط ما با دیگران روز به روز پیچیده‌تر می‌شود؛ به طوری که تشخیص حقیقت برای خود ما هم مشکل می‌شود. در حالی که خود را در برابر او شرمنده و خجل احساس می‌کردم، گفتم: آه! بله اما ببخشید من دیگر باید بروم... من می‌روم. سرش را بالا انداخت و گفت: برو!... اما بدان خیلی به ضررت تمام می‌شود. از درک خیلی چیزها درباره خودت محروم می‌شوی. اگر امروز رفتار خود را درست تحلیل نکنی و انگیزه‌ات را تصفیه نکنی، دیگر نمی‌توانی سالم و متعادل بیاندیشی و به حقیقت بررسی! چه رسد که دیگران را... دست مرا رها کرد و من از او جدا شدم. او همچنان در میان پارک روی نیمکت مُشرف به کوه پوشیده از برف الوند تنها ماند؛ در حالی که چشم انداز وسیع ابرهای سفید و سیاهی در پشت کوه‌ها، خاموش و غم‌انگیز در برابرش گسترده بود و او به افق خلوت و دور دست طبیعت چشم دوخته بود. من در طول خیابان راه افتادم و با اینکه احساس می‌کردم از او دور نمی‌شوم، می‌رفتم. می‌رفتم و با خود همچنان فکر می‌کردم: چطور بروم تا به او، به آن آقایی که آنجا در پشت سر من نشسته نشان دهم که من آن طور که او فکر می‌کند نیستم و حرف‌های او مرا متأثر نساخته است؟ تند بروم، یا آهسته؟ اینک او با خیال راحت با وقار تمام زیر لب شعری را زمزمه می‌کرد که به نظر من آشنا بود: رهنمایی کی توانی ای که ره را خود ندانی! می‌دانستم که این اشعار را برای چه می‌خواند. همچنان فکر می‌کردم. آن موقع فهمیدم که از همان لحظه برخورد با این مرد بزرگوار، درون حلقه تاریکی از احساسات عجیب و غریب و خواسته‌های خود پا گذاشته‌ام. انتظار برخورد با چیزی مبهم و سنگین، بر وجودم سایه انداخته بود. دوباره کلمات اشعاری را که آن سید وارسته زمزمه می‌کرد، مرور کردم: رهنمایی کی توانی ای که ره را خود ندانی! برگشتم و به او نگاه کردم؛ یک آرنج خود را روی زانو گذاشته بود و سر در کف دست نهاده بود. با چشمانش مرا تعقیب می‌کرد و زیر لب اشعار را پی در پی زمزمه می‌کرد. دست‌هایش را به ریش‌های پُرپشتش می‌کشید و در زیر مهتابی که به صورت سفیدش تابیده بود، منظره خاصی پیدا کرده بود. احساس غم‌انگیزی مرا تکان داد و تصمیم گرفتم که برگردم. به سرعت به او نزدیک شدم و روی نیمکت پهلویش نشستم و بدون هیجان ولی با حرارت گفتم: گوش کنید! ساده و صادقانه صحبت خواهیم کرد... او سرش را تکان داد و گفت: این کار به حقیقت نزدیک‌تر است! حس می‌کنم شما نیرویی دارید که در من سخت مؤثر است. ظاهراً می‌خواهید چیزی به من بگویید... با لبخندی ملیح بانک زد: بالاخره جرأت شنیدن حقیقت را در خودت پیدا کردی؟ لبخندش ملایم‌تر شد و حتی کمی آهنگ خوشحالی از آن به گوش می‌رسید. به او گفتم: پس بگویید! و اگر می‌توانید، بدون پیرایه بگویید. چه خوب! اما قبول داری که این پیرایه‌ها، بالأخص برای جلب توجه تو، لازم بود؟ انسان به

چیزهای سرد و خشن اعتنایی نمی‌کند، به موضوعات ساده و روشن و پیش پا افتاده هم توجهی ندارد و همین موجب غفلت او در زندگی است. حالا به نظر می‌آید که ما طالب ارزش‌ها و صداقت‌ها و افکار بلند و خواهان آرزوها و ارزش‌های والا شده‌ایم! زیرا زندگانی‌ای که ما با خواسته‌ها و افکار کوچک و محدود مادی خود درست کرده‌ایم، فاقد زیبایی و ارزش است؛ ملال آور و تیره است! حقایقی که زمانی می‌خواستیم با شور و هیجان فراوان به دست بیاوریم، با خواسته‌های نفسانی همراه شده و ما را در هم شکسته است. چه می‌شود کرد؟ ممکن است انسان به یاری تخیل و تصور و وسوسه‌های نفسانی بدون دقت و تفکر، مدتی از زمینان دل برگیرد و به خیال خود ترقی کند؛ به بالا برسد و موقعیت اجتماعی پیدا کند؛ ولی اگر از نو به جایگاه حقیقی و انگیزه واقعی و موقعیت معنوی از دست رفته خود نگاهی ژرف کند، و به مرتبه‌ای که «باید» می‌بود بنگرد، خواهد فهمید که تا به حال چه زیان‌هایی کرده و چه سرمایه بزرگی را از دست داده است؛ البته اگر باز گردد... این طور نیست؟ انسان اگر با تقوا و با اخلاص در زندگی قدم برنهد و اگر با معرفت و بینش صحیح عمل نکند، دیگر انسان نیست، برده است؛ برده خواسته‌های حیوانی و نفسانی؛ و با سر فرود آوردن در مقابل خود خواهی‌ها و خود پسندی‌ها و تقاضاهای دل، مغرور می‌شود و به راحتی فراموش می‌کند که اشرف مخلوقات بوده است. مگر نه این است؟ در حقیقت با توهمات و تصورات نادرستی که در ذهن خود برای خویش ساخته، فکر می‌کند که راه درست را می‌پیماید و به خود می‌گوید: «راه من درست است و حق هم همین است و دیگران در اشتباه هستند!» هنگام پیروی از این تصورات توجه ندارد که در راه آزادی و دستیابی به حیات طیبه سدی نهاده است؛ در راه حق و اینکه بتواند عادت‌های جاهلیت را در هم بشکند و هوای نفس و تزئین شیطان را تشخیص دهد و جایگاه و محل نفوذ آن را در دل کشف کند تا در راه نوین زندگی، حقیقتی را تشخیص دهد. دیگر جهاد و مبارزه را یکی از ارکان ایمان و عمل و اعتقاد به توحید به حساب نمی‌آورد و تلاشی نمی‌کند، بلکه فقط خود را با نیازها و خواسته‌های دل خویش مشغول ساخته و هر روز با آن سازش می‌یابد، بی آنکه آنها را تحلیل منطقی نماید ... به خاطر چه باید مبارزه کند؟ دیگر آن آرمان‌هایی که به خاطر آنها خلق شده و کمال و سعادت او در گرو آن است، برای او انگیزه مند نیست! کارهای خطیر و فداکاری‌های مهمی که باید به آن دست بزند، کجاست؟ کو؟ چه موقع است؟ با چه انگیزه و هدف؟ به همین دلیل است که انسان تا این حد بیچاره شده و زندگی نکبت باری پیدا کرده است و تنها با اشباع کردن چشم، زبان، شکم، غریزه جنسی و جاه طلبی راضی می‌شود و خواست او در زندگی، تنها درآمد بیشتر است برای رفاه بیشتر، و رفاه بیشتر و درآمد بیشتر برای مصرف بیشتر، و مصرف بیشتر، برای لذت بیشتر و اشباع غرایز و این تسلسل تنها با مرگ او پایان می‌پذیرد. انسانی که باید مظهر اسما و صفات الهی باشد، به این خفت و خواری تن در داده و تا این حد شخصیت خویش را تنزل داده است. برای همین است که اراده و خلاقیت برای پیمودن درجات کمال و سعادت در او ناتوان شده است و شخصیتش این چنین زبون و حقیر گردیده است. در این روزگار، عده‌ای نادانسته در تکاپو و تلاش برای چیزهایی هستند که نفس حیوانی‌شان به آنها القا می‌کند. اینان انگیزه ایمان و ندای وجدان را در خود سرکوب کرده، به سمتی که ندای فطرت، آنان را به خود می‌خواند نمی‌روند؛ جهتی که آنان را رو به سوی ابدیت و معنویت می‌کشاند؛ جایی که همه چیز، همه کارها و افکار و اعمال و رفتارها رنگ و بوی الهی پیدا می‌کند و هدف از خلقت تحقق می‌یابد؛ جایی که انسان نیز چون همه عالم، جلوه‌ای از صفات و اسمای خداوندی می‌گردد. مسلماً آنهایی که به جای حقیقت، آگاهانه راه ضلالت و گمراهی را انتخاب می‌کنند، هلاک می‌شوند! بگذار هلاک شوند. نباید مانع آنها شد. تأسف خوردن و استغفار کردن برای آنان هم فایده‌ای ندارد. آدم زیاد پیدا می‌شود ولی انسان کم! فقط اشتیاق و تمایل روح به یافتن جلوه صفات حق در خویش مهم است. اگر در عالم، موجوداتی یافت شوند که شوق این جلوه‌گری آنها را فرا گرفته باشد و خود را همواره در محضر ربوبی حاضر و ناظر ببینند و به دعوت حق لبیک گویند، حق با آنان خواهد بود و به آنان حیات طیبه خواهد بخشید. این جذبه بی‌پایان و اشتیاق به محبوب حقیقی، آنان را به ذکر و ورد واحدی رهنمود می‌سازد! این طور نیست؟ بله، همین طور است. در حالی که لبخند معنا داری بر لب داشت، گفت: اما تو زود

جواب دادی. سپس در حالی که به نقطه دور دستی چشم دوخته بود، ساکت شد. سکوت او به نظرم طولانی آمد. با بی‌صبری آهی کشیدم. بی‌آنکه نگاهش را برگرداند، متوجه من شد و پرسید: آنچه برای تو اهمیت دارد و آنکه برای تو مهم است کیست؟ همت و تلاش تو در چه راهی است؟ قبل از این سؤال، لحن گفتارش خیلی ملایم و نوازش دهنده بود و گوش دادن به حرف‌های او برایم بسیار مطبوع بود؛ ولی کمی اندوهگین به نظر می‌آمد. قلباً به او علاقه پیدا کردم. کم‌کم به او نزدیک می‌شدم و آهسته آهسته حرف‌های او را زمزمه می‌کردم و سرافکنندگی من در مقابل او بیشتر می‌شد که ناگهان این سؤال را مطرح کرد؛ سؤالی که جواب دادن به آن در این زمانه وانفسا، برای هر کسی که با خود صادق باشد، خالی از اشکال نیست: مهمترین کس در زندگی برای تو کیست؟ تلاش و همت تو در چه راهی است؟ کاش بیشتر در این باره فکر می‌کردم و از اول دقیق‌تر و تحلیلی‌تر قدم برمی‌داشتم. این سؤال ساده که همه فوراً به آن جواب می‌دهند، داشت مرا خرد می‌کرد. شاید اگر شخص دیگری هم به جای من بود و واقعاً تعمق می‌کرد، نمی‌توانست خود را نبازد و حضور ذهن خود را از دست ندهد. او نگاه نافذش را به من دوخته بود. لبخندی زد و منتظر جواب ماند. تو بیش از مدتی که برای جواب دادن یک نفر «انسان» وقت لازم است، سکوت کردی! حالا این سؤال را از تو می‌کنم شاید بتوانی جواب بدهی: «تو معلم و مربی هستی و ده‌ها نفر را می‌خواهی تربیت کنی. حال بگو بینم تو در حقیقت چه پیامی برای دیگران داری؟ آیا فکر کرده‌ای حق داری به دیگران چیزی بیاموزی؟ یا دیگران را تربیت کنی؟ آیا به آن مرحله رسیده‌ای که خود به آنچه می‌گویی عمل کنی؟ و کارها را خالص تنها برای او انجام دهی؟ در نگاهت و در برخوردهایت، هنگام مهر و غضب، تنها او را مد نظر قرار دهی؟» نخستین بار بود که با دقت درون خویش را می‌کاویدم و می‌نگریستم. بگذار مردم هر چه می‌خواهند، خیال کنند. بگذار مردم بدانند که من گاهی خود را ظاهراً بالا می‌برم، برای اینکه توجه آنها را به سوی خودم جلب کنم و از اینکه آنان مرا تشویق می‌کنند، از خود راضی می‌شوم؛ در حقیقت، من از کسانی چیزی را طلب می‌کنم که خود تهی‌دستند. آخر آیا انسان از گدا صدقه طلب می‌کند؟! من در جایگاه یک مُبَلِّغ و یا مَرَبِّی، در وجود خود احساسات و خواسته‌هایی که معمولاً و ظاهراً آنها را خوب می‌نامند، زیاد سراغ دارم؛ ولی احساسی که به اندیشه‌ای صادق و حقیقتی ناب برسد که همه چیز را فقط به خاطر او دوست داشته باشم و تنها او را مد نظر قرار دهم و سر منشأ تمام حرکاتم رضایت او باشد و در این راه از تحمّل دشواری‌ها و آزار این و آن، هراسی نداشته باشم هرگز در زندگی خود کشف نکردم. حس تنفّر در روح و باطن من هست و مانند آتش در زیر خاکستر، هنوز اندک فروغی دارد و من سعی دارم آن‌را پنهان نگه دارم و در پیش دیگران، خودم را بردبار و نیک اندیش و انسان دوست و پرتلاش جلوه دهم؛ ولی گاه‌گاهی این حس با آتش خشم و غضب برافروخته می‌گردد و مرا از اندیشیدن به رفتارها و کشف انگیزه حقیقی آنها باز می‌دارد. گاهی آتش خشم و خواسته‌های نفسانی‌ام چنان عقل مرا به لرزه درمی‌آورند و قلبم را می‌فشارند که سرم گیج می‌رود و مدت زیادی از خود بی‌خود می‌شوم و حال دگرگون می‌شود و دیگر هیچ چیز برای ادامه زندگی تحریکم نمی‌کند و انگیزه‌ای برای فعالیت ندارم؛ اگر چه نسبت به آن تکلیف دارم! به هیچ چیز میل ندارم و چیزی نمی‌فهمم و تنها انگیزه‌ها و نیازهای مادی مرا به حرکت وا می‌دارد! واقعاً من آورنده کدام پیام برای خود و دیگران هستم؟ چه پیامی برای دانش پژوهان دارم؟ آیا من آن چنان که می‌نمایم هستم؟ چه می‌توانم به مریبان و معلّمان بگویم؟ چه می‌توانم به مردم بگویم؟... به نیازمندان بگویم؟ همان‌هایی را که مدت‌ها قبل دیگران می‌گفتند و همیشه هم می‌گویند؛ آن حرفه‌ای‌هایی که مخاطب هم دارند و هرگز مردم را بهتر از آنچه هستند نمی‌سازند، تربیت نمی‌کنند؛ اما آیا من حق دارم آرمان‌ها و ارزش‌ها و مفاهیمی را که خود من بدان‌ها عمل نمی‌کنم، تبلیغ نمایم؟ و اگر در عمل راهی مخالف آنچه می‌گویم و یا می‌نویسم اختیار می‌کنم، آیا مفهومش این نیست که به حَقّانیت عقایدی که در وجود «من» تخمیر شده است ایمان ندارم؟ پس به آقایی که در کنار من و با من نشسته است، چه جوابی بدهم؟ ولی او از بس به انتظار شنیدن جواب من مانده بود، خسته شد و از نو شروع به صحبت کرد: اگر نمی‌دیدم که هنوز ایمان تو قادر به از بین بردن جاه طلبی‌ات نشده، هرگز این سؤال‌ها را نمی‌کردم. همین که شهادت داری

حرف‌های مرا بشنوی، نشان می‌دهد علاقه تو به خودت عاقلانه است؛ چون تو برای تقویت ایمانت و تهذیب نفست از تحمل عذاب روحی گریزان نیستی؛ پس من وضعیت دشوار تو را در مقابل خود درک می‌کنم و با تو در جایگاه یک خطا کار صحبت می‌کنم نه یک مجرم. زمانی در میان ما، سخنوران و مربیانی بزرگوار و دلسوز و دردمند، با روحی بلند زندگی می‌کردند؛ مردمی که با اشتیاق فراوان و با ایمان و از خود گذشتگی برای رشد و دستیابی به ارزش‌های بلند معنوی تلاش می‌کردند و با ایمانی استوار و محبت به بندگان خدا از دریای ژرف معرفت ائمه اطهار علیهم السلام سیراب شده و مظهر اسمای الهی بودند. حرف‌هایی زده‌اند و چیزهایی نوشته‌اند و گونه‌ای زندگی کرده‌اند که هرگز دست فراموشی به آنها نمی‌رسد؛ زیرا در آنها حقیقت و صداقت و صمیمیت و رنگ‌خدایی و جاودانگی ثبت شده که زیبایی حقیقی و ابدی از روش، منش، گفتار و نوشتار آنها ساطع می‌شود. سخنانی نوشته‌اند جاندار و مؤثر و اشعاری سروده‌اند که از منبع وحی الهام گرفته است.

### قسمت سوم

آنان مظهر شهامت و ادب و آزادمنشی بودند. عشقی سوزان به پروردگار و محبتی صمیمانه و صادقانه به مردم داشتند و همواره در آنان جذبه عشق پدیدار بود. من می‌دانم که تو از آن سرچشمه‌های الهام، بویی استشمام کرده‌ای...؛ اما شاید نگاه تو نگاه همه جانبه‌ای نبوده باشد؛ زیرا گفتار و نوشتار تو درباره عشق به خدا و کرامت انسان و پیمودن راه حق، باید از صداقت و صمیمیتی بالاتر برخوردار باشد؛ اما به نظر می‌رسد هنگام گفت و گو درباره این موضوعات به خودت فشار می‌آوری؛ گرچه اینها آموزه‌های عادی زندگی هستند. باید بدانی که تو مثل ماه با نور دیگری پرتو افشانی می‌کنی و اگر بخواهی، می‌توانی مظهر اسماء و صفات او باشی. اگر ارتباط خالصانه‌ای با منبع نور داشته باشی، می‌توانی خود نورافشانی کنی؛ اگر ارتباط تو ضعیف باشد، نورت غم‌انگیز و مبهم است. سایه‌های زیادی تولید می‌کند، ولی حرارتش ناچیز است و هیچ کس را گرم نمی‌کند. من و تو فقیرتر از آن هستیم که بتوانیم واقعاً از خودمان چیزی به دیگران بدهیم. اگر بخواهیم چیز با ارزشی بیان کنیم، باید عنایت او شامل حال ما گردد و کلام ما به نحوی به وحی مرتبط باشد تا مؤثر واقع شود. در این میان باید بدانی که مردم را پُلی برای ارضای خواسته‌های نفسانی خود نکنی و اگر اقبال و توجه مردم را می‌بینی، باز هم باید بدانی عنایت و آزمایش اوست. مبادا این احساس را داشته باشی که اگر به مردم چیزی می‌دهی، از خودت می‌دهی و یا این توقع را داشته باشی که در ازای آن از مردم چیزی بستانی و اگر رو نکردند و توجهی نشان ندادند ناراحت شوی! تو فقیرتر از آن هستی که بتوانی چیزی به مردم بدهی؛ در واقع حرفه‌ای ساده‌ای هستی که تجربیات ناچیزت را به بهای توجه و اقبال دیگران به خودت، چیزی می‌انگاری!... چون گرفتار هستی، هنگام کاوش در حقایق، قلم تو جزئیات ناچیز و پست زندگی را برمی‌گزیند. ممکن است با توصیف احساسات معمولی مردم عادی و اقبال آنان نسبت به تو، در عمل جلوه‌های مادی ناچیزی را برای آنان مکشوف سازی؛ ولی حال که در مقام مُبَلِّغ و مرَبِّی قرار گرفته‌ای، آیا توانایی آن را داری که اندیشه‌هایی که پایه اعتلای روح معنویت نزدیکانت می‌شود، در آنها برانگیزی؟ آیا این کار درست است که در زبانه‌های روزمرگی و خواسته‌های غریزی و شهوات نفسانی کاوش کنی، ولی چیزی جز واقعیت ناچیز و مبتذل را پیدا نکنی؟ واقعیتی که ثابت می‌کند آنان فقط جانوری هستند با مجموعه‌ای از نیازهای ارگانی که بی‌هدف به دور هم می‌چرخند و می‌لولند! همین کافی است؟... آیا وقتی که این حقایق را از قلم و سخن تو می‌شنوند و زشتی بی‌اندازه خویش را می‌بینند، امکان بهتر شدن را در خود می‌یابند؟... آیا تو می‌توانی این امکان را در اختیار آنان قرار دهی؟ مگر تو می‌توانی این کار را بکنی در حالی که تو خود... اما من باز درباره تو تأمل می‌کنم، چون احساس می‌کنم تو در حال شنیدن حرف‌های من، در فکر این نیستی که برای تبریئه خود حرفی بزنی. بله! یک معلم شریف، باید همیشه یک شاگرد دقیق هم باشد. شما همه معلمان و مربیان روزمره زندگانی ما هستید. خیلی بیش از آنچه به مردم می‌دهید از آنها می‌گیرید. شما همیشه از نواقص و عیب‌ها صحبت می‌کنید و فقط آنها را می‌بینید؛ اما در بشر،

کرامت‌ها و شایستگی‌هایی هم وجود دارد. مگر خود شما واجد آنها نیستید؟ شما چه مزیتی بر این مردم عادی و دانش آموزان زحمتکش دارید که با چنان بی‌رحمی و خرده‌گیری تصویرشان می‌کنید و گاهی به خاطر غلبه نیکی بر بدی، خود را پیامبر و واعظ آنها می‌دانید و افشاگر گناهان‌شان می‌شوید؟ آیا متوجه شده‌اید که تمام انسان‌ها حتی ناآگاهان جامعه، همگی بندگان و عیال خداوند هستند. شما می‌توانید دل‌های آنها را با ذکر نعمت‌ها، رحمت‌ها و آیت‌ها از آتش عشق سرشار و به محبت او امیدوار کنید و نور معرفت و حقیقت را در آنان برافروزانید تا آنها را از ظلمتکده تن، خارج کنید و به ملکوت برسانید و عظمت خالق و پستی خواسته‌های مادی را در چشم‌ها جاری سازید؛ ولی تا شما با تکیه بر تقوا از نیروهای وسوسه‌گر نفسانی و شیطانی نرهیده باشی، نمی‌توانی کسی را به کرامت، بخشندگی و مهربانی خالق بزرگ امیدوار کنی. بگو بالاخره به مردم چه می‌آموزی؟ نفس‌های گرم سید را روی گونه‌های سرد خویش احساس می‌نمودم. به او نگاه نمی‌کردم؛ زیرا از چشم‌های او بیم داشتیم. کلمات او مانند جرقه‌های آتش بر مغز من فرو می‌ریخت و مرا رنج می‌داد. با حالتی نگران می‌فهمیدم که جواب دادن به این سؤال‌های ساده چقدر دشوار است!... و جوابی ندادم. بنابراین من، که همه گفته‌ها و نوشته‌های تو و امثال تو را می‌خوانم، از شما می‌پرسم: «به چه منظوری می‌گویند و به چه منظوری می‌نویسید؟ آیا میل دارید در همه افراد احساسات و میل به نیکی را بیدار کنید؟» اما با کلمات سرد و سست بریده از وحی که نمی‌توان کاری انجام داد. نه! شما نه تنها نمی‌توانید چیز تازه‌ای به زندگانی مردم اضافه کنید، بلکه آنچه را که از طریق فطرت پاک به آنان می‌رسد نیز مبهم و گمراه و زشت تحویل می‌دهید. ... همه چیز معمولی و پیش پا افتاده است؛ مردم با افکار مادی تنها به اشباع نیازهای روزمره زندگی، اوقات را به غفلت می‌گذرانند، چه وقت می‌خواهید درباره سرگشتگی روح و تلاش پراکنده انسان و لزوم احیای کرامت نفس صحبت کنید؟ پس کو دعوت به خلافت و خلاقیت و مظهر اسماء و صفات خداوندی شدن؟ کی به سمت آشنایی و معرفت به آیه‌های زندگی قرآن و شناخت حیات طیبه و کلمات نشاط بخشی که الهام دهنده روح و معنویت باشند پیش می‌روید؟ شاید بگویی که احتیاجات حیات، جز مسائل جاری و نیازمندی‌های زندگی روزانه، چیز دیگری در اختیار ما نمی‌گذارد! این را مگو؛ زیرا برای کسی که کتاب سعادت را همراه خود دارد، به عنوان مربی بسی شرم آور است که بر ضعف خود و تسلط هوای نفس در برابر زندگی و اینکه نمی‌تواند برتر از آن باشد، اعتراف کند. اگر هم سطح آدم‌های روزمره فکر می‌کنی، اگر نمی‌توانی با دعا با محبوب خویش ارتباط برقرار کنی و از او توفیق، طلب کنی و در راه تعالی گام نهی، چگونه خود را رهبر فکری دیگران قرار داده‌ای؟! در زندگی برای سعادت‌مند شدن، آموختن و حرکت کردن، تدبیر لازم است. کار تو چه ارزشی دارد؟ و فکر تو چه بهایی دارد؟ چگونه خود را شایسته مربی‌گری و معلمی می‌دانی؟ وقتی عمل و خواسته‌های تو برای زندگی پست و شخصی است و تنها توجه مردم و احتیاجات روزمره زندگی، تو را به خود مشغول داشته و ذهن مردم را با حرف‌هایی که خلوص و عملی از آن بر نمی‌خیزد، انباشته می‌کنی فکر کن آیا به خود و مردم و اطفال معصوم زیان نمی‌رسانی؟ و وقت و فکر آنان را نمی‌گیری؟ تردیدی نیست! اقرار کن که تا روابط خود را با مردم اصلاح نکنی و رابطات را با خدا خالص نگردانی و با حقیقت انسی نداشته باشی، نمی‌توانی زندگانی را برای دیگران طوری تصویر کنی که حیات در روح آنان بجوشد و میل به زندگانی طیب در آنان برافروزد و ارزش‌های والا و سعادت‌مندانانه و عشق و ارادت به مبدأ کمال در آنان پدید آید. آیا می‌دانی که این امر، تنها با اعمال خالص تحقق می‌یابد؟ آیا تو می‌توانی ضربان نبض حیات ابدیت را که در خلوص نیت نهفته است، در آنان تسریع کنی؟ آیا می‌توانی روحی در کالبد بی‌جان آنان بدمی؟ سید دقیقه‌ای مکث کرد و من همچنان ساکت به حرف‌های او فکر می‌کردم. من گرداگرد خود بسیار آدم تحصیل کرده می‌بینم، اما در میان آنها انسان کریم و بزرگواری که این مفاهیم را با عمق جان درک کند، کم است. هر قدر پاک‌تر و و از نظر روحی شریفتر و بزرگووارتر است، به همان اندازه تحملش بیشتر و تواضعش در زندگی بالاتر است. هم صحبت عجیب من ادامه داد: از این گذشته، آیا می‌توانی زمینه شادمانی و امید بخشی را که روح انسان را تعالی و جلا- می‌دهد، برانگیزی؟ ببین! آخر این افراد نعمت‌های الهی را در خود و

اطرافیان کاملاً فراموش کرده‌اند و همواره با بُغض و کینه به همدیگر نگاه می‌کنند. اغلب از لابه لای حرف‌ها بوی تردید و حسادت و غیبت و کینه و زخم زبان می‌آید. کمتر در میان این همه گفتگو نگرش خوب و با مهر و محبت که موجب شادمانی و سلامت روح و روان انسان است، دیده می‌شود. خوب نگرستن، واقع‌نگری، خیر خواهی و برخورد صمیمانه لازم است؛ چه اینکه یکی از امتیازهای انسان وارسته و متعالی است. خواست را جمع کن! حق موعظه کردن تنها بر این اساس به تو داده می‌شود که توانایی بیدار کردن فطرت و احساسات نیک و صادقانه مردم را داشته باشی تا بتوانی به کمک خود آنان، بعضی از توهمات و تصورات پست و بی‌ارزش درباره زندگی را در هم بریزی و به جای این زندگی تنگ و تاریک و پست و نفرت آمیز که از خود خواهی و کبر و غفلت ناشی می‌شود زنده‌ار دهی و به زندگی سرشار از کرامت و بزرگواری روی آوری و به قدرت لایزال خداوند و عظمت و رحمت او، در زندگی صفا و صمیمیت و صداقت ایجاد کنی. خشم و کینه، بغض و نفرت، عفو و گذشت، همگی اهرم‌هایی هستند که به مدد بصیرت و ایمان می‌توان از آنها بنایی نو برای سعادت ابدی ساخت. آیا می‌توانی با چنین اهرم‌هایی، چنان ارزش‌هایی متعالی در درون افراد بسازی؟ همه اینها وسیله‌هایی در اختیار رهبران الهی بوده که از آنها برای تعالی روح و کمال بشر استفاده نموده‌اند. می‌توانی آنها را در جهت رشد و تعالی و حرکت انسان به تکاپو در آوری؟ تو اگر حق گفتن و نوشتن و تربیت دیگران را به خود می‌دهی، باید عشق به محبوب را در خود بیابی و بینش و دانش و بردباری و مهر و محبت همدردی با مردم، به‌خصوص مستضعفان و فرودستان را احساس کنی. حال که به توفیق الهی پرتویی از این احساسات به درون تو تابیده، فروتن باش و قبل از اینکه حرفی بزنی تواضع نما و بسیار بیندیش و تفکر و تعقل کن ... هوا تازه داشت روشن می‌شد، اما در روح من احساس غبطه و غصه متراکم‌تر و افزون‌تر می‌گردید که چرا زودتر با این انسان فرهیخته که روح بلندی دارد، آشنا نشده بودم و چرا تا به حال در غفلت و سرگردانی به سر می‌بردم؛ ولی این سید که دیگر در زوایای روح من چیزی برایش نهفته نمانده بود، هنوز صحبت می‌کرد. گاهی این فکر در من قوت می‌گرفت: «آیا او یک آدم معمولی است؟ آیا او را کسی به سوی من فرستاده است؟» اما چون مجذوب گفتار و رفتار او شده بودم، نمی‌توانستم به این معنی فکر کنم. نور کلماتش همچون اشعه خورشید در زوایای تاریک ذهن من روشنی می‌بخشید و من احساس می‌کردم نگرش و بینش من، هم در سطح و هم از ژرفا، توسعه می‌یابد؛ اما این تبلور در ذهن من با تأنی صورت می‌گرفت. سید ادامه داد: آیا ایمان و معرفت تو، توان جُنبانیدن خود و مردم را دارد؟ مگر نه اینکه زندگانی دامنه می‌یابد و روز به روز، مردم پرسش را بیشتر می‌آموزند و تفکر و اگر جایگزین تفکر همگرا شده است؟ چه کسی به آنها جواب خواهد داد؟ معلوم است؛ شما که ادعای مربی‌گری و رهبری انسان‌ها را داری، آیا خود تو مفهوم بلند حیات طیبه را آنقدر درک می‌کنی که بتوانی برای دیگران هم روشن سازی؟ آیا احتیاجات زمان خود را می‌فهمی و آینده خویش را پیش بینی می‌کنی؟ برای بیدار کردن انسانی که با پیروی از خواسته‌های زودگذرش به پستی و حقارت تن داده، چه می‌توانید بگویید؟ او دُچار انحطاط روحی شده است. علاقه او به زندگی و ارزش‌های متعالی کاهش یافته و میل به زندگانی سعادت‌مندانه را از دست داده. می‌خواهد همچون حیوان، خود خواه و پُرخور و پُرخواب زندگی کند. ... می‌شنوید؟! اکنون وقتی کلمه «کرامت نفس» را تلفظ می‌کنید، وقیحانه می‌خندد؛ زیرا انسان امروز دیگر موجود مَسِخ شده‌ای است که سرتاسر وجودش را خواسته‌های دل و غریزه‌های شکم و مادون آن فرا گرفته و محرک این موجود زشت، دیگر روح متعالی او نیست، بلکه هوس‌های آلوده و کثیف و زودگذر اوست. او به مواظبت و تیمار، نیاز فراوان دارد. بچینید! کمک کنید تا انسان در کشمکش بین وجدان و شیطان یا هوای نفس و عقل، خرد نشده، بلکه زندگی کند؛ اما شما برای بیدار کردن عطش زندگانی واقعی و حقیقی در او، چه می‌توانید بکنید؟ در حالی که فقط می‌نالید و آه می‌کشید، چگونگی فاسد شدن او را به چشم می‌بینید! بوی پوسیدگی و مسخ شدن در لابه‌لای چرخ روزمره زندگی به مشام می‌رسد. دل‌ها از ترس فقر و فرومایگی آکنده است. فیلم‌ها و تبلیغات رسانه‌ای مبتذل، سستی، تنبلی و لاابالی‌گری، خردها را از کار و اندیشه‌ها را از تفکر باز داشته و دست‌ها و گردن‌ها را با زنجیر اسارت هوا و هوس به هم بسته است. شما در این هرج و

مرج و هنگام زبونی شخصیت و حراج لحظه لحظه‌های سرمایه عمر چه طرحی را ارائه می‌دهید؟ چه می‌توانید بکنید؟ چه می‌شد که در این غفلت و تنگنای ننگ آور سکوت، گفته‌های معجزه‌آسایی شنیده می‌شد و فریاد بلند آن یکتا منجی عالم، حامی شخصیت‌های تحقیر شده، این مرده‌های متحرک و روزمره نگر را به لرزه درمی‌آورد؟! بعد از این حرف‌ها مدتی سکوت کرد. من به او نگاه نمی‌کردم. یادم نمی‌آید کدام یک در وجود من بیشتر بود: وحشت از خود یا خجلت از او؟ سؤال خونسردانه او شنیده می‌شد: چه می‌توانی به من بگویی؟ جواب دادم: «هیچ!» و از نو سکوت حکمفرما شد. پس حالا- چطور زندگی خواهی کرد؟ نمی‌دانم. چه خواهی گفت؟ سکوت کردم. هیچ کاری عاقلانه‌تر از سکوت نیست! ... مکث دردناکی کرد و به دنبال آن صدای آه و افسوسش بلند شد و من در دل، هم متأثر شده بودم و هم امیدوار. آه! این تو هستی معلم زندگانی؟ تویی که در حوادث زندگی مهار چشم و گوش و زبان خود را نداری و در برابر خواسته‌های دل، به این آسانی دست و پایت را گم می‌کنی؟ هر کدام از جوان‌هایی که مثل تو خودرو رشد کرده‌اند، اگر با کشف اسرار درون خود سر و کار پیدا می‌کردند، همین طور خود را می‌باختند و سراسیمه می‌شدند. تنها کسی در مقابل عالم به اسرار درون بر خود نمی‌لرزد که خود را در زره جاه طلبی و دروغ و... پنهان نکرده باشد و نیتش در هر کاری صادقانه باشد تا حوادث و رویدادها او را از پا در نیاورد و به سراپرده گناه و غرض ورزی با همون خویش نکشانند. انسانی که غیر او را اراده کرده باشد، به قدری ناتوان است که با هر حادثه‌ای، در سراسیمی سقوط قرار می‌گیرد. حرف بزنی! آیا غیر از این است؟ اگر غیر از این است، بگو تا من هر چه گفته‌ام، پس بگیرم. قدرت روحی خودت را نشان بده تا به معلمی و مربی‌گری تو اعتراف کنم! همه آدم‌ها به معلم احتیاج دارند؛ چون انسان هستند. زندگی را در کوچه‌های تنگ و تاریک دنیا گم کرده‌اند و راه رستگاری و سعادت، نور و روشنایی، حقیقت و زیبایی را می‌جویند. راه را به آنان نشان بده! آنان انسان هستند با آنان تندی کن، غلظت نشان بده! ولی در عوض آنها را از لجن‌زار خودپرستی و از بی‌اعتنایی به ارزش‌های حیات جاوید بیرون بکش! آنان می‌خواهند بهتر از آنچه هستند، باشند! چه کنند؟ به آنان بیاموز! فکر می‌کردم که آیا برآوردن تقاضایی که این مرد به خود حق داده، پیش پای من نهد، از من ساخته است؟ سید ادامه داد: زندگی به روزمرگی همچنان می‌گذرد؛ تاریکی دنیا پرستی و افزایش ثروت و درآمد هر چه بیشتر از هر راهی و به هر وسیله‌ای، بر عقل مردم چیره گردیده است. باید راه رهایی و سعادت را پیدا کرد. من فقط یک راه بیشتر نمی‌بینم. آیا انسان امروز نیازی به سعادت‌مندی و رسیدن به رستگاری را در خود حس نمی‌کند؟ آیا با رضامندی از خود و خواسته‌ها و تمیّات و سوسه گونه خویش در این دنیا می‌تواند روح تشنه و دردمندی را که در آن سوی مرزها با نتیجه عملش زندگی ابدی را شروع خواهد کرد، سیراب نماید؟

### قسمت چهارم

بدون شک این طور نیست. مقام انسان خیلی بالاتر و والاتر از اینها است و انسان برای دستیابی به هدفی ارزشمندتر و مهم‌تر خلق شده است. آیا مفهوم واقعی زندگی و حیات طیبیه، در زیانگری به عالم و تلاش برای عبودیت و حرکت به سوی محبوب حقیقی نیست؟ هستی هر کس در هر لحظه باید جهشی به سوی مبدأ اعلا پیدا کند و این امر ممکن است؛ ولی نه در چارچوب اشیاع بیش از پیش نیازهای مادی؛ نه در گذراندن زندگی به غفلت و روزمرگی که در آن همه چیز تا این اندازه پست و حقیر شده و روح و فکر انسان به اسارت چشم، زبان، شکم و غریزه محدود شده است. از نو آهی کشید؛ مثل کسی که فکر بر احساسش غلبه کرده است. مردم زیادی در این دنیا زیسته‌اند و بی‌زاد و توشه رفته‌اند و هم اکنون در حسرت یک لحظه عمر به سر می‌برند که چرا روزگار را به غفلت سپری کرده‌اند و عمر را با بیهودگی و روزمرگی ضایع کرده‌اند! چرا باید این طور باشد؟ میل به راحت طلبی، زیاده خواهی، بی‌خبری و غوطه‌ور شدن در لذت‌های زودگذر و سعی در ارضای بیشتر نیازهای مادی و خواسته‌های غریزی و رها کردن چشم و زبان و شکم، انسان امروز را زمین‌گیر کرده است و او را در خواب غفلت و دردمندی و آسیب‌های روحی و روانی

فرو برده است. اگر کسی او را بیدار نکند، در بی‌خبری روزگار می‌گذراند و به حیوان و پست‌تر از آن بدل می‌شود. تازیانه حوادث و اتفاقات و به دنبال آن نوازش و محبت و لطف و رحمت برای انسان لازم است. از حرکت دادن و تکان دادن او بیم نداشته باش! چون اگر تو او را دوست بداری و تکانی و ضربه‌ای به او بزنی، معنای ضربات تو را درک می‌کند و آن را سزای دوران غفلت و بی‌خبری خود می‌یابد. وقتی هم که احساس درد نمود و از خود خجالت کشید، با حرارت و عشق و محبت به هم‌نوع، نوازش کن! دوباره جان می‌گیرد. مردم هنوز طفل هستند؛ با اینکه گاه گاهی ما را از تبهکاری‌های خود دچار حیرت و تعجب می‌کنند، ولی به محض دیدن محبتی صادقانه و برخوردی آگاهانه، فطرت پاک خویش را نمایان می‌سازند. برای دادن غذای سالم به اندیشه انسان‌ها کوشش دائم و پیگیر برای دمیدن روحی تازه نیاز داریم. آیا می‌توانی مردم را تنها به خاطر او دوست بداری؟ با تردید سؤال او را تکرار کردم: «به خاطر ... دوست بدارم؟» راستی خود من هم نمی‌دانم که بزرگ‌ترها و کوچک‌ترها را برای چه دوست می‌دارم؟ «آیا به خاطر او مردم را دوست دارم و واقعاً به خاطر او این کارها را انجام می‌دهم؟» باید واقعاً صمیمی و صادق بود؛ نمی‌دانم. کیست که خود بگوید: «بله من همه کارهایم را به خاطر رضایت او انجام می‌دهم!» انسانی که دقیقاً به درون خویش می‌نگرد، قبل از این که جواب دهد و بگوید: «به خاطر ...»، مدت‌ها باید در این باره فکر کند. همه می‌دانیم که اگر در کار خویش دقیق شویم، خود را فرسنگ‌ها از این مسئله دور می‌یابیم و همواره در حیرت و حسرت به سر می‌بریم. تو سکوت کرده‌ای؟ اهمیتی ندارد؛ بی‌اینکه تو حرف بزنی، منظورت را می‌فهمم ... و می‌روم. به آهستگی پرسیدم: به همین زودی؟! آن قدر من برای خودم وحشتناک شده بودم که او برای من چنین نبود. او پاسخ داد: بله می‌روم، ولی باز هم پیش تو خواهم آمد. منتظر باش! و رفت. چه جور رفت؟ متوجه نشدم. به سرعت و بی‌صدا رفت. گویا سایه‌ای بود و محو شد. من باز هم مدتی روی نیمکت پارک نشستم. دیگر سرمای بیرون را احساس نمی‌کردم و متوجه نبودم که کم‌کم در افق، پرتویی از سپیده پگاه نمایان گردیده است. اشعه نورافکن پارک هنوز روی شاخه‌های یخ زده درختان می‌درخشید. مشاهده طلوع فجر صادق که مانند همیشه با بی‌اعتنایی می‌تایید و تماشای زمین کهنسال که لباسی برفی در بر کرده بود، حکایت از امیدی پایدار در راه طول و دراز زندگی می‌کرد و برایم بسیار شگفت‌انگیز و جالب بود. دیگر خود را یافته بودم؛ چرا که برای اولین بار چهره باطنی خویش را لمس می‌کردم و سخت به این می‌اندیشیدم که چه راهی را باید پیمایم.

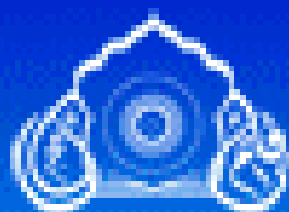
## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی‌آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می‌دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه‌های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به



بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازی های رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی: [www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com) تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۰۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۱۹۷۳-۳۰۴۵ و شماره حساب شبا: ۵۳-۵۳۰۹-۰۶۲۱-۰۶۰۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۱۸۰-۰۱۸۰-IR۹۰ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجّت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز

بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

